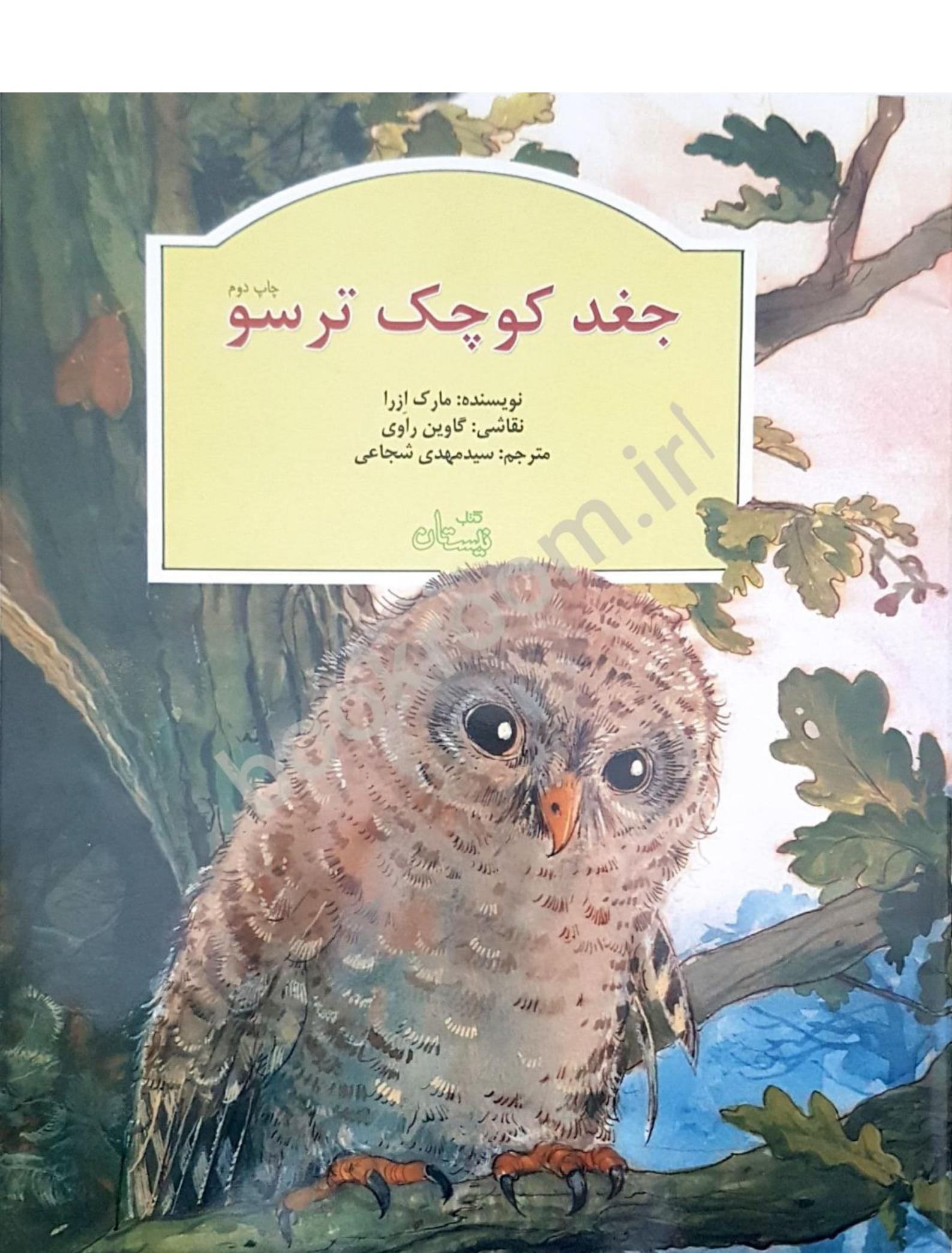


جغد کوچک ترسو

چاپ دوم

نویسنده: مارک ازرا
نقاشی: گاوین راوی
مترجم: سیدمهدی شجاعی

کتاب
گلستان



به نام خدای خوب

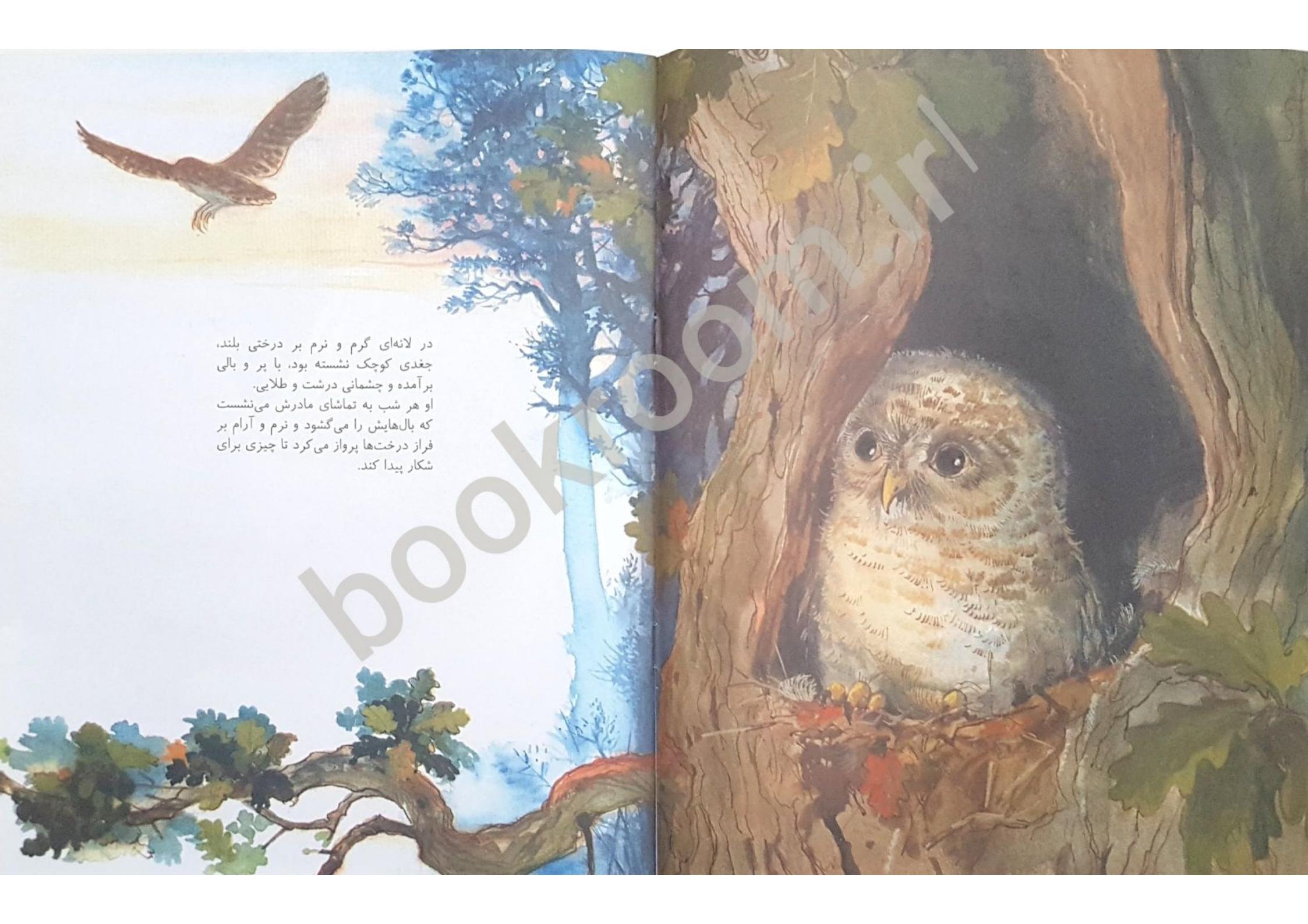


جغد کوچک ترسو

نویسنده: مارک ازرا
نقاشی: گاوین راوی
مترجم: سیدمهدي شجاعي

كتابخانه
گلستان



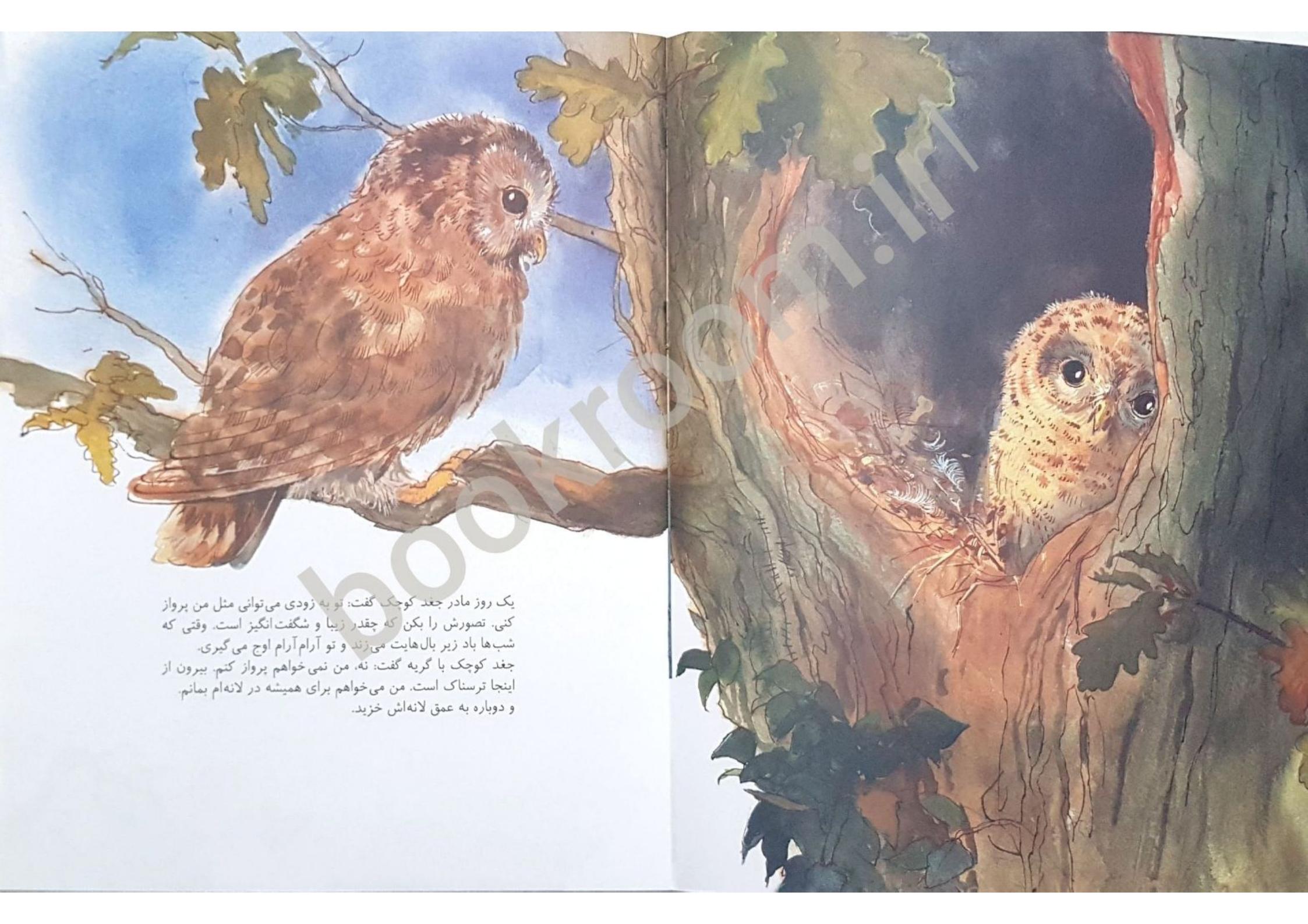


در لانهای گرم و نرم بر درختی بلند،
جغدی کوچک نشسته بود، با پر و بالی
برآمده و چشمانی درشت و طلای.
او هر شب به تماشای مادرش می‌نشست
که بالهایش را می‌گشود و نرم و آرام بر
فراز درختها پرواز می‌کرد تا چیزی برای
شکار پیدا کند.

دnya جای سرد و ترسناکی به نظر می‌رسید.
جغد کوچک با منقار خود، طناب و حصاری از برگ و شاخه دور
خود می‌کشید و درون آن حلقه می‌نشست. با این کار تا حدودی
احساس امنیت می‌کرد.



جغد کوچک همیشه احساس تنها و نگرانی می‌کرد و تا مادرش به لانه
برگردد از ترس می‌لرزید. همه آن چیزی که او می‌توانست از بیرون
لانه‌اش بشنود صدای خشن شاخه‌ها و زوزه باد بود.



یک روز مادر جغد کوچک گفت: تو یه زودی می‌توانی مثل من پرواز کنی. تصورش را بکن که چقدر زیبا و شگفت‌انگیز است. وقتی که شب‌ها باد زیر بال‌هایت می‌زند و تو آرام آرام اوچ می‌گیری. جغد کوچک با گریه گفت: نه، من نمی‌خواهم پرواز کنم. بیرون از اینجا ترسناک است. من می‌خواهم برای همیشه در لانه‌ام بمانم. و دوباره به عمق لانه‌اش خزید.

جغد کوچک همیشه احساس تنهايی و
نگرانی می کرد و تا مادرش به لانه برگردد
از ترس می لرزید. همه آن چیزی که او
می توانست از بیرون لانه اش بشنود صدای
خش خش شاخه ها و زوزه باد بود. دنیا
جای سرد و ترسناکی به نظر می رسید.

